

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و هفتم





خانم زهره از آمل



سلام به جان دوست که هر چه داریم ازوست.

برنامه ۸۴۵

مولوی دیوان شمس غزل شماره ۲۸۶۲

هله هشدار که با بی خبران نستیزی
پیش مستان چنان رطل گران نستیزی

مراقب باش با بی خبران، (انسانهایی نظیر مولانا که از جهان غیب خبر میاورند و به خبرهای این جهانی توجه نمی کنند)، ستیزه نکنی. بنابراین مقاومت خود را در مقابل آنها به صفر برسان و مرکزت را عدم کن؛ زیرا آنها از جاذبه های این جهانی آزاد و به زندگی خدایی زنده هستند و مست خدا هستند و با کاسه های بزرگ از زندگی شراب می گیرند.

گر نخواهی که کمان وار آبد کژ مانی
چون گشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

اگر نمی خواهی مانند کمان تا آخر عمرت «کژ(نادرست)» بمانی یعنی نمی خواهی از جنس جسم یا من ذهنی بمانی و می خواهی به منظور آمدن به این جهان که همان زنده شدن به خداست عمل کنی، بنابراین وقتی خدا تو را که امتداد خودش هستی مانند زه کمان به سوی خود می کشد مقاومت نکن و همانیدگی هایت را رها کن.

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بر درد
چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی

اگر نمی خواهی که گرگ هوا یعنی هوای نفس تو، تو را بدرد، در این صورت وقتی که زندگی همچون چوپانی تو را به سوی خود می خواند، مرکزت را عدم کن و هر لحظه ناظر بر من ذهنی خود باش؛ مقاومت را صفر کن و با زندگی ستیزه نکن.

عَجَمی وار نگوئی تو شهان را که کبید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

ای انسان، با دید اشتباه و نا آگاهانه به بزرگانی همچون مولانا نگو: من شما را نمی شناسم. «اگر سخنان بزرگان، زندگی را در وجود تو را به ارتعاش در آورده و به تو نشان می دهد که خداگونه هستی و تو نقش و عکس من ذهنی نیستی و حرفهایشان بر ضد من ذهنی توست»، نگو که غلط می گویند و با آنها ستیزه نکن.

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی


اگر در اثر فضا گشایی های پی در پی و خواندن ابیات مولانا، دیدی که زندگی، شادی اصیل و جان هوشیاری ات خودشان را به تو نشان می دهند و هر روز زنده تر می شوی، در این صورت تو جان من ذهنیت را به شکرانه آنها قربانی کن و تصمیم بگیر مرکزت را عدم نگه داری و با زندگی ستیزه نکنی.

چون به ظاهر، تو سَمَعنا و اَطَعنا گفتی
ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی

ای انسان تو به ظاهر، شنیدیم و اطاعت کردیم را به زبان آوردی؛ اما زمانی این حرف موثر است که با نیت قلبی و از ته دل گفته باشی، تا سر انجام با خدا یکی شده و به او زنده شوی. امکان ستایش، جذب و عنایت زمانی در تو ظاهر می شود که مرکزت را عدم کرده و در نهان، مقاومت، قضاوت و ستیزه نکنی.

–أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ.

• «پیامبر ، خود به آنچه از جانب پروردگارش نازل شده ایمان دارد و همه مومنان به خدا، فرشتگانش، کتاب هایش و پیامبرانش ایمان دارند. میان هیچ یک از پیامبرانش فرقی نمی نهیم. گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، ای پروردگار ما امرزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی توست.»

با احترام و ارادتمند زهره هستم از آمل 



خانم سارا از شیراز



به نام خداوند جان و خرد

با سلام

برداشتی از غزل ۱۷۸، برنامہ ۸۴۴

جناب مولانا در غزل ۱۷۸ تفاوت خواست من ذهنی انسان، با خواست خدا را در این لحظه عنوان می کند و می فرماید :

قضا اسراری دارد که انسان با من ذهنی و هشیاری جسمی اش از آن غافل است و با عقل ظاهری، محدود بین و مخرب من ذهنی در مقابل اتفاقات این لحظه، یعنی در مقابل قضاوت خدا، قضاوت کرده و با کن فکان به مقابله پرداخته و درد ایجاد می کند. و با دعاهای بی ثمر، می خواهد قضایی را که خدا در این لحظه برای آزاد کردن او از زندان ذهن طراحی کرده، خلاص شود.

مولانای جان در این باب در مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰ می فرماید :

بس دعاها، کان زیان است و هلاک
وز کرم، می نشنود یزدان پاک

می فرماید: هر دعایی را که با دید هم هویت شدگیها می کنیم، همه زیان است و ما را به هلاکت می اندازد.
و این کرم و بخشش خداوند است که دعاهای من ذهنی ما را نمی شنود و اجابت نمی کند.

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید رضا
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

یک مسلمان همواره تسلیم است و هر اتفاق را چه خوب و چه در ظاهر بد به نظر آید، آن را بی قید و شرط می پذیرد و به آن رضایت می دهد.
پس شرط مسلمانی و کمک گرفتن از خدا پذیرش و فضاگشایی، صبر، شکر و رضاست.

می شدی غافل ز اسرار قضا
زخم خوردی از سلحدار قضا

این چه کار افتاد، آخر ناگهان
این چنین باشد، چنین کار قضا
مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۷۸

مولانای جان در این غزل می خواهد بگوید: در اتفاق این لحظه، اسراری نهفته است که نپذیرفتن آن، هشیاری را به درد در ذهن، گرفتار می کند و این گرفتاری زخمی ست که از سلحدار قضا بر هشیاری وارد می گردد.

و می فرماید: قضا به طور ناگهانی و از روی حکمت، هنگامی که هشیاری از حقیقت خود غافل مانده و در خواب ذهن است، اتفاق می افتد.

وقتی که مرکز ما از جسم ها و فکرها و باورها پر می شود، در معرض تیر حوادث خدا هستیم و زندگی با حوادث به هم هویت شدگیهای ما آسیب می رساند تا مرکزمان را عدم کنیم. آنگاه عنایت و توجه اش به ماست و سپر ما می شود و دیگر تیر حوادث به ما نمی خورد.

قضا که تیر حوادث به تو، همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
مولانا، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

و در حکمت قضا چند تمثیل زیبا می آورد:

هیچ گل دیدی که خندد در جهان ؟
کو نشد گرینده از خار قضا؟

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟
کو نشد محبوس و بیمار قضا؟

هیچکس دزدیده، روی عشق دید؟
کو نشد، آونگ بر دار قضا ؟

می گوید: آیا گلی را دیده ای در جهان که بشکند، اما پژمرده نشود ، یعنی آیا انسانی را دیده ای که در زمینه های مختلف این جهانی که آفل است، شکوفا شود و در آخر پژمرده نشود ؟ دلایلش این است که با من ذهنی اش شکوفا شده نه با مرکز عدم.

در این ابیات مولانا می خواهد به ما نشان دهد که این من ذهنی و شکوفایی همانیدگیها، دوامی ندارد و با هر چیز همانیده شویم، تبدیل به درد خواهد شد و در حبس آنها گرفتار خواهیم شد. و این دردها و گرفتاریها با قانون قضا صورت می گیرد تا همانیدگیها را رها کرده و فضا را در اطراف اتفاقات گشوده تا با مرکز عدم از «دار قضا» رها شویم.

هیچکس را مکر و فن سودی نکرد
پیش بازیهای مکار قضا

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق ایثار قضا

می گوید: تو هر چقدر هم که با من ذهنی بخواهی مکر و فن کنی، نمی توانی با عقل قضا که تمام این کائنات را اداره می کند، مقابله کنی.

مولانا در این دو بیت می فرماید: کسی نمی تواند جلو قضا را بگیرد، زیرا قضا قانون زندگیست و حکمتی دارد که عقل ذهن از درک آن عاجز است.
 پس آنان که دوستان حقیقت هستند، قضا را بی چون و چرا و بدون قضاوت و رفتن به ذهن، می پذیرند و با فضاگشایی جان من ذهنی را از جان زندگی، جدا می کنند تا به جان خدا گونه ی خود دست یابند.
 پس تمامی مکر و حيله ی انسان در من ذهنی هر چقدر هم زیرکانه باشد، در برابر قانون قضا و تدبیر خداوند، سودی نخواهد داشت.

گر چه صورت مرد، جان باقی بماند
 در عنایت های بسیار قضا

از لطف و برکت و عنایت های بسیار قضا، گر چه صورت و تصویر ذهنی از میان می رود و هشیاری از بند همانیدگیها رهایی می یابد، اما جان هشیاری، جان اصیل هرگز نمی میرد و جاودانه می شود.

جوز بشکست و بمانده مغز روح
رفت در حلوا، ز انبار قضا

در این بیت انسان به گردو و مغزش را به هشیاری تشبیه می کند و می فرماید :
تصویر ذهنی انسان، مانند پوست گردو شکست و مغز روح از برکت انبار قضا (هشیاری) از همانیدگیها، آزاد شد
و با خدا یکی شده و تبدیل به حلوایی شیرین و پر از شادی و دیگر برکات شد.
و در دو بیت آخر غزل می فرماید:

آن که سوی نار شد، بی مغز بود
مغز او پوسید از انکار قضا

آن که سوی یار شد، مسعود بود
مغز جان بگزید و شد یار قضا

آن که حکمت قضا را انکار کرد و آن را نپذیرفت و منقبض شد و در غفلت و نا آگاهی بسر برد، سوی آتش رفت و مغزش پر از افکار پوسیده شد و آن که با مرکز عدم سوی یار رفت و حکمت قضا را پذیرفت و تسلیم شد، مغز جان و خرد عشق را انتخاب کرد و سعادت‌مند و نیکبخت گردید.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هر چت، حق دهد می ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی، در ابتلایی
-مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

می فرماید: از حضرت رسول کیمیا بیاموز. کیمیایی که با آن مس من ذهنی تو تبدیل به طلا شود و تنها با فضا گشایی و پذیرفتن اتفاقات این لحظه که قانون قضا برای ما بوجود می آورد و ذهن ظاهر بین، آنرا بلا می داند، با رضایت کامل هست که در بهشت به رویتان گشوده می شود.

از رضا که هست رام آن کرام
جستن دفع قضا شان شد حرام
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

پروردگارا: هر اتفاقی در این لحظه برایم بهترین اتفاق است.
در این لحظه ی ابدی، که تنها همین لحظه است، راضی هستم. واکنش و مقاومت ندارم. به دنبال مقصر نمی گردم و خودم و دیگران را ملامت نمی کنم. و همانگونه هستم که تو دوست داری آنگونه باشم، ذهنم را خاموش و فرمان انصتوا را با گوش جان می پذیرم.

جانا: از تو سپاسگزارم بابت همه ی اتفاقیهای زندگی که سرانجامش:


گنج حضور بود، مولانای جان و استاد عزیز و بزرگوارم آقای شهبازی نازنین که با تلاش و زحمات بیکران شبانه روزی و با رمزگشایی و تفسیر خردمندانه، شگفت انگیز و خارق العاده ی ابیات مولانای جان، بهشت را برایمان به ارمغان آوردند.

با تشکر و سپاس فراوان
سارا از شیراز




خانم فاطمه از گلپایگان



پیغام عشق 

برداشت از غزل ۲۸۶۲، برنامه ۸۴۵

مولانا در این برنامه بار دیگر به موضوع مقاومت انسان با ذهن می پردازد و ما را وادار می کند که دوباره و دوباره به مقاومت مان و شیوه های مختلف آن توجه کنیم. سالیانی که با گنج حضور آشنا شده ام و با این برنامه جلو می روم مقاومت های زیادی را در خودم شناسایی کردم و متوجه شده ام که هر مقاومت من، ریشه در یک هم هویت شدگی دارد و حالا با این برنامه نگاه عمیق تری به مقاومت هایم انداختم:

 مقاومت در برابر زندگی، بی خبران، بزرگان و عرفا، و نشنیدن و نخواندن آثار آنان و همچنین هربار که قضاوتی می کنم و بر اساس آن قضاوت عملی انجام می دهم من دارم عملاً با زندگی و بزرگان و بی خبران ستیزه می کنم و مقاومت می کنم در برابر قضاوت خداوند (قضای الهی) و کن فکان. بی خبران کسانی هستند که زنده به حضور هستند و از خبرها و قضاوت های ذهنی به دور هستند. پس هر فکر و قضاوت من که از زندگی نمی آید و از الگوها، باورها، دردها، همانیدگی ها بلند می شود، مقاومت و ستیزه است با زندگی و خداوند و انسان های زنده به حضور.

🌸 مقاومت در برابر زندگی با نپذیرفتن اتفاق، هر لحظه که زندگی مرا به سوی خود می کشد و اتفاقی برای بیدار کردن من از خواب ذهن پیش می آورد و یا حتی فکری به سر من می آورد با گفتن چرا این اتفاق برای من افتاده؟ و ترس و فرار از اتفاق، قضاوت اتفاق با ذهن، و ترس از فکری که بالا می آید و فرار از آن فکر به فکر دیگر، که سبب پریدن از این فکر به آن فکر می شود و سرعت فکر را سر من زیاد می کند، و همه ی اینها با بستن فضای درون صورت می گیرد، به جای این کار می توانم با هوشیاری و عقب کشیدن، هر لحظه ذهنم را تماشا کنم و خودم را با از این فکر به آن فکر پریدن گیج نکنم و با پذیرش اتفاق، قضاوت و مقاومتم را به صفر برسانم؛ اما ذهن شرطی شده عادت دارد سریع طبق الگوها و باورهای قبلی با مقاومت چرا بگوید و با عقل محدودش دنبال جواب می گردد.

🌸 مقاومت به شکل خواستن با من ذهنی و حرص، من ذهنی ام مرتب می خواهد، هرچه بیشتر بهتر، که این خواستن، از همانیدگی می آید، اصولاً هر خواهشی که از همانیدگی نشأت بگیرد یک نوع مقاومت در من است، مثل خواستن پول برای زیاد کردن همانیدگی ها، این خواستن با ذهن است و سبب می شود که وقتی زندگی مرا به سوی خود می خواند مقاومت کنم و در حال چریدن در مرتع به ظاهر سر سبز ذهنم باشم و از آنجا خوشی و خوشبختی بخواهم و بی توجه باشم نسبت به خوشی واقعی که می توانم از درون خودم بگیرم، خوشبختی اصیل و شادی بی سببی که زندگی هر لحظه می خواهد به ما بدهد.

🌸 ستیزه و مقاومت در برابر واقعیت های موجود، مثل شکل بدنم یا یک بیماری یا وضعیت موجود خانواده، جامعه و جهان با ملامت کردن، انتقاد کردن و ایراد گرفتن، هر نوع ملامت چه بر خودم و چه دیگران، انتقاد و نصیحت، از آن جا می آید که می خواهم وضعیت موجود را نپذیرم و آن را با قضاوت و مقاومت ذهنم تغییر دهم، که البته هرگز با مقاومت شرایط عوض نخواهد شد، چه بسا بدتر هم خواهد شد.

🌸 مقاومت در برابر این لحظه با رفتن به گذشته و چسبیدن به الگوهای کهنه و مخالفت با نویی، آفرینندگی و تغییر از طرف زندگی، مثلاً یک کار را به شکل تکراری انجام دادن و ترس از تجربه های نو و اجازه ندادن به خودم و دیگران برای تجربه راههای مختلف و امتحان کردن راههای نو.

🌸 مقاومت به شکل رفتن به آینده و خوشبختی خواستن از آیندهای توهمی.

🌸 مقاومت در برابر من ذهنی خودم و دیگران و نپذیرفتن اشتباهات و دوست نداشتن بعضی خصوصیات اخلاقی خودم و دیگران و خسته شدن از من ذهنی و ناامیدی از کارهای اشتباه خود و دیگران و خشم و رنجش های جدید و فرار از شناسایی همانیدگی های پشت این رویدادها و مشغول کردن خود برای ندیدن خود، و تلف کردن وقتم با کارهای بیهوده.

🌸 مقاومت در برابر این حقیقت که، آن اشکالاتی که در دیگران می بینم، در واقع درون من است و رو آوردن به نصیحت به جای استغفار و تغییر خودم و توبه و بازگشت به لحظه و بی قضاوتی.

🌸 ستیزه و مقاومت در برابر کوچک شدن من ذهنی ام با بحث کردن و سعی در ترمیم و مرمت آن، و خوب نشان دادن خودم، پنهان کردن قسمت هایی که دلم نمی خواهد مردم ببینند و نشان دادن قسمت هایی که می خواهم مردم ببینند و تایید کنند و مقاومت در برابر دیده نشدن. فروتنی و تواضع مصنوعی و ترس از ریختن آبرو و حیثیت بدلی.

گاهاً برای جلوه ی بیشتر غیبت و قضاوت دیگران برای خوب نشان دادن من خودم. آخر من ذهنی ام فکر می کند اگر دیگران را پایین بکشد خودش بالا می رود و بزرگ می شود.

🌸 مقاومت در برابر تنهایی و خلوت گزیدن و پناه بردن به جمع، که این هم مشمول همان بند فرار از خودم و لحظه و زندگی است.

🌸 مقاومت در برابر پیشرفت دیگران یعنی همان حسادت، و بعد از دیدن گنج حضور با این جمله: اگر فلانی، فلان پیشرفت را کرده مثل من از گنج حضور که گنج واقعی است آگاه نیست، من نسبت به او آرامش دارم. ولی بعد از مدتی دریافتم:

-دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷
هر جا حیاتی بیشتر مردم در او بی خویش تر

وقتی درست نگاه کردم دیدم اکثر مردمی که پیشرفت می کنند این قدر من من نمی کنند و نمی خواهند خودشان را مطرح کنند و حداقل نسبت به من بی خویش تر هستند.

🌸 مقاومت در برابر بالا رفتن سن و تغییر در قیافه ظاهری ام، و حتی بالا رفتن سن کسانی که به آنها وابسته ام.

🌸 مقاومت در برابر تغییرات در زندگی دیگران که به آنها وابستگی دارم و کنده شدن گل های گلیمم و جریان زندگی و افول آفلین.

🌸 مقاومت در برابر زمان بندی زندگی با عجله کردن و گاهاً ناامیدی از کار روی خودم و تعلل کردن.

🌸 مقاومت به شکل پندار کمال، یعنی من ذهنی می خواست مرا قانع کند که خوب دیگر خیلی رشد کردی حتی می توانی بروی به دیگران بیاموزی، تو دیگر استاد شدی. دیگر لازم نیست این قدر با جدیت برنامه را دنبال کنی!

🌸 مقاومت به صورت کنترل کردن دیگران تا بینم آن چیزی که ذهن من می گوید درست است را انجام می دهند یا نه؟ به گنج حضور گوش می دهند؟ اگر گوش نمی کنند نصیحت کنم و بگویم حتما باید این برنامه را دنبال کنند. و کنترل آدم هایی که با آن ها هم هویت هستم تا آن طور که من فکر می کنم درست است زندگی کنند.

🌸 مقاومت به صورت شرم من ذهنی، گاهاً شرم بی جا که از من ذهنی می آید مانع جریان زندگی می شود تا آن چیزی که واقعا درست است، پیش بیاید.

🌸 مقاومت به شکل تقلید از دیگران و اعتماد نکردن به خرد کل و زندگی زنده ی این لحظه.

🌸 مقاومت به صورت کمال گرایی و نه گفتن به اتفاق لحظه، چون فکر می کنم طبق تشخیص من ذهنی من کامل نیست، نقص دارد و ایده آل نیست.

🌸 مقاومت به شکل استفاده نکردن از نعمات و موهبت های الهی و ناز کردن و کنار زدن نعمت مثلاً بد دیدن پول و ثروت و دیگر تمایلات طبیعی.

🌸 مقاومت در برابر درد هوشیارانه کشیدن و پرهیز کردن و منفعلانه عمل کردن، به جای فضا گشایی و اکتیو بودن در برابر من ذهنی که می خواهد فضا را ببندد و اعتماد نکردن به قدرت فضا گشایی خود اصلی ام.

با عرض احترام و سپاس، ارادتمند شما فاطمه از گلپایگان



خانم مریم از کانادا



اول اوست و آخر اوست

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳
همچو مجنون اند، چون ناقه اش یقین
می کشد آن پیش و این واپس به کین

میل مجنون پیش آن لیلی روان
میل ناقه پس، پی گره دوان

یک دم ار مجنون ز خود غافل بدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی

مثل ذهن انسان به ناقه شتر می ماند، که اگر رهایش سازی به سمت طفل خود بی صبرانه می دود. انسان هم اگر حضورِ ناظر نباشد و ذهنش را همواره تماشا نکند، ذهن به سمت هم هویت شدگی هایش می دود، که یکی از مهمترین آنها درد است.

آنکه او باشد مراقب، عقل بود
عقل را سودای لیلی در ربود

لیک ناقه، بس مراقب بود و چُست
چون بدیدی او مهار خویش سست

هوشیاری حضور است که همواره مراقب ذهن می باشد تا مودیانه روباه بازی نکند.
مولانا در این ابیات تاکید بسیار بر مراقبت از ذهن دارد اما چگونه می توان ذهن را دائماً تحت نظر داشت و
ناظرش بود و با او هم سخن نشد.

دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲
گر نخواهی که کمان وار ابد کژمانی
چون کشندت سوی خود همچو کمان نستیزی

هم سخن شدن و همراه شدن با ذهن یعنی ستیزه با خدا و زندگی و این در حالی است که ما نمی توانیم مرکزمان را خالی از انباشتگی هایی کنیم که از لحاظ ذهن یا بسیار مهم و ترسناک است و یا ذهن دلایل دیگری برای توجه به آن دارد.

زندگی با کمک هوشیاری، ما را به سمت خودش می کشاند و ذهن با مقاومت و قضاوت مانع می شود. زندگی در حال کشیدن خودش هست. عنایت و توجه ایزدی تمام امکانات را با قضا و کن فکان برای کشیده شدن ما به سمت زندگی مهیا می کند. اما برای جذب عنایت های خدا باید مرکز را از هر چیزی خالی کرد. در واقع مثلث جذبه، عنایت و ستایش که از مرکز عدم می آید، نقطه مقابل مثلث مقاومت، قضاوت و همانش می باشد. در هر لحظه ما دو انتخاب بیشتر نداریم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۹
حلقه آن در هر آن گو می زند
بهر آن دولت سری بیرون کند

در واقع اگر در آن لحظه در زندگی را با رکوع و سجود و فضا گشایی بزنییم و از باب صغیر وارد شویم در مثلث جذب، ستایش و عنایت خود را انداخته ایم. اگر در من ذهنی موذی را بزنییم با ترس، هیجان، ستیزه و می دانیم به اتفاق نگاه کنیم در این صورت خود را در مثلث همانش انداخته ایم.


با سپاس بیکران از استاد مهربان که با کمک آموزش های مولانای جان عبور ما از صحرای پر از سنگ و خاشاک ذهن را امکان پذیر می نماید.

مریم از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com